



پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و چهارم





برنامه ۸۴۷ غزل ۲۴۴۳ مولانا

در پیشِ دریایِ نهان، این هفت دریایِ جهان

چون واهبِ اندر بخششی، چون راهبِ اندر طاعتی

دریایِ پُرِ مرجانِ ما، عُمَرِ دراز و جانِ ما

پس عُمَرِ ما بی حد بُود، ما را نباشد غایتی

این زنده شدگان به زندگی در بدنِ مادیِ شان هر لحظه آماده اند تا برکت را از آن دریایِ نهانی و درونی گرفته و بر تمام موجودات نثار کنند. دریایی که نه پایان دارد، نه نهایت نه فنا می شود و نه از بخشیدن تمام خواهد شد.

ما باید هر لحظه با خالی کردنِ مرکز در حال ستایشِ خداوند و اتصالِ پیوسته با او باشیم، تا پُر از برکاتِ او شویم اما عمیق و بی ادعا این برکات را ببخشیم و عشق را به گردش در بیاوریم.

هر لحظه باید در حال جنبش و کار باشیم و در حال بخشیدنِ برکاتِ زندگی و عشق، و همچنین باید دریایی شویم که به جای همانندگی در مرکز پُر از برکاتِ خدایی شویم، دریایی که دیگر وجودش به جسم و جانِ این جهانی بستگی ندارد؛ دریایی که بی نهایت و ابدیست.

ای قطره گر آگه شوی، با سیلها همره شوی

سیلت سوی دریا برد، در ره نیینی آفتی

اما حالا که در ذهن هستیم مانند قطره ای جدا مانده از دریای یکتایی هستیم، روزی که آگاه شویم ما این منِ ذهنی نیستیم و خود را همنشینِ انسانهای زنده به حضور کنیم، بدون گزند و آفتی هر چه زودتر و ایمن تر به سوی اصل خود رهسپار خواهیم شد.

سیلی که ما را به دریا ببرد همین لحظه آماده است، این ماییم که خود را جدای از این سیل کرده ایم.



کلام بزرگان احترام دارد. ما نباید از پیغام کسی که شعر مولانا را می خواند سرسری بگذریم. امکان ندارد که پیغامی برای ما نداشته باشد.

ور سرکشی غافل شوی، آن سیلِ عشقِ مُستوی

گوشی تو گیرد می کشد، کاو بر تو دارد رأفتی

اگر ما خود را خیلی دانا بدانیم و خود را از این سیل جدا کنیم از اینکه بی گزند و آسیب برسیم محروم می شویم، چون بیت مولانا آنجا محور است. اما اگر نخواهیم که با روند طبیعی زندگی همراه شویم، رحمت و مهربانی زندگی ما را به سوی خود می کشد، اما به شیوه هایی سخت تر که برای ما هزینه و درد بیشتری به همراه دارد.

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ، اکنون شکر پنهان کنم

کز غیب جوقی طوطیان آورده اندم غارتی

مولانا می گوید دیگر باید شکر را پنهان کنم که طوطیان برای غارت شکر حمله کرده اند.

ما در من ذهنی آنقدر درد کشیده ایم، که وقتی یک داروی خوب می بینیم، فوراً به سوی آن حمله ور می شویم. اما بزرگان تا یک جایی باید به ما شکر دهند. ما باید به آن معدن شکر در درون خود وصل شویم. مولانا نمی خواهد به ما ماهی دهد، او یاد می دهد که چگونه ماهیگیر شویم.

شعر مولانا و گنج حضور برای تبدیل است نه برای تسکین دادن دردهای ذهنی.

شعر مولانا برای تشخیص بیماری و شفای آن از مرکز عدم است نه اینکه ما با مرکز همانیده مرتب درد ایجاد کنیم و با شعر مولانا تسکین دهیم. این کار من ذهنی و حربه ای ست جدید برای ادامه بقایش.

شگر نگر تو نو به نو، آواز خاییدن شنو

نی این شگر را صورتی، نی طوطیان را آلتی



شکرِ زندگی نو به نو و از درون می جوشد نه از زیاد شدن چیزهای بیرونی که هر لحظه با تغییر به زهر تبدیل شود.

زندگی که از درون نو به نو زندگی می شود، دیده نمی شود، اما می تواند با آن قدرتی که دارد به راحتی چیزها و وضعیت های بیرونی را به بهترین صورت تغییر دهد.

راه دریافت این زندگی هم نباید با من ذهنی باشد. اصلاً من ذهنی نمی تواند شکرِ زندگی را دریافت کند. او به دنبال دیدنی ها و لمس کردنی هاست و به دنبال فرم است و ابزاری که بتواند آن را به دست بیاورد.

دارد خدا قندی دگر، کان ناید اندر نیشکر

طوطی و حلقوم بشر آن را ندارد طاقتی

زندگی در چیزها و وضعیت های این جهانی پیدا نمی شود. من ذهنی طاقت چشیدن طعم آن را ندارد، چون اگر بچشد نابود خواهد شد. مانند برف که طاقت گرمای خورشید را ندارد، اگر آفتاب ببیند حتماً خواهد گداخت.

چون شمس تبریزی که او گنجا ندارد در فلک

کان مطلع خورشید او دارد عجایب ساحتی

اگر آن خورشیدِ زندگی در ما طلوع کند، بی نهایت می شود. و در این فرم ها نمی گنجد، عدم در ما همه چیز را در خود جای می دهد. او ساحت و گستره ای دارد، که برای ذهن غیر قابل فهم است.

برای طلوع آن باید مرکز ما به اندازه کافی عدم شود، چرا که بی نهایت در بی نهایت است که ظهور می کند.

ارادتمند شما، حسام مازندران



باسلام

برداشتی از برنامه ۸۴۵

دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

🌸 گر نخواهی که کمان وار آبد کژ مانی

چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی

می گوید: اگر نمی خواهی مثل کمان کج بمانی، یعنی اگر نمی خواهی تا آخر عمرت از جنس جسم و من ذهنی باشی، باید الگوی مقاومت من ذهنی را در خودت شناسایی کنی. ما باید از این موضوع آگاه باشیم که مرکز همانیده ما بوسیله زندگی کشیده نمی شود، و مورد عنایت و جذبه قرار نمی گیرد.

یک زندگی ست که امتدادش ما هستیم، می آید به جهان و با چیزها همانیده می شود و می خواهد خودش، خودش را آزاد کند، وظیفه ما این است که با تسلیم این امکان را بوجود بیاوریم که سه عامل ستایش، جذبه و عنایت به کار بیفتد. ما با مقاومت کار خدا را مختل کرده ایم، عنایت یعنی توجه ایزدی که تمام امکانات را با قضا و کن فکان برای ما فراهم می کند، لزومی ندارد ما نگران باشیم، نگرانی ما به این دلیل است که بر حسب همانیدگی ها می بینیم.

ما هر لحظه به وسیله زندگی یا بزرگی مثل مولانا کشیده می شویم، ولی چون چسبیده ایم به همانیدگی ها و آنها را رها نمی کنیم، مانند کش دوباره به حالت اول بر می گردیم. وقتی مرکز ما عدم می شود نشان می دهد که در این لحظه ما به چیزی نچسبیده ایم، یعنی اجازه می دهیم ما را بکشند، و مثل کمان که در مقابل کشیده شدن مقاومت می کند؛ ما در مقابل نیروی کشش زندگی مقاومت و ستیزه نمی کنیم.

دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

🌸 استیزه مکن ، مملکت عشق طلب کن



کاین مملکت از مَلِكِ المَوْتِ رهاند

ستیزه و مقاومت ما، مانند جنگی ست که من ذهنی در درون ما راه می اندازد؛ و ما نا آگاهانه در مقابل هر اتفاق یا وضعیتی واکنش نشان می دهیم و مقاومت می کنیم. این آدم چرا اینطور حرف می زند؟ آن یکی چرا آن طور رفتار می کند این چرا اینطور لباس پوشیده؟

اینها مسئله داشتن و ستیز است. مخالفت، انتقاد و عیب جویی اینها همه مقاومت و ستیزه است. تنها را نجات از این جنگ درونی فضا گشایی در مقابل هر نوع اتفاق و وضعیت است. این فضای گشوده شده یا عدم کردن مرکز، ما را از فرشته مرگ یا عزراعیل نجات می دهد و می رهاند. مولانا می گوید: مرگ دو معنی دار، اولین مرگ، مرگ در ذهن است، و دومین مرگ مردن نسبت به من ذهنی ست، که قبل از اینکه این تن ما متلاشی شود ما به آن ثبات بینهایت و آن سکون زنده می شویم، اگر ما به اصل مان تبدیل شویم و من ذهنی باقی نماند دیگر مرگی وجود ندارد. ترس از مرگ تن به خاطر من ذهنی و همانیدگی های ماست. ما به صورت عجیب و غریبی با خدا و زندگی هم هویتیم، ما فکر می کنیم زندگی داریم و می شود زندگی را از ما بگیرند؛ و اگر این اتفاق بیفتد ما می میریم، در حالی که خود زندگی هستیم. وقتی مرکز ما عدم می شود، ما عملاً می بینیم که خود زندگی هستیم. و چیزی به نام مرگ وجود ندارد. و مرگ توهمی بیش نیست.

دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

باری تو بهل کام خود و نور خرد گیر 🌸

کاین کام تو را زود به ناکام رساند

این کامی که ما می خواهیم از همانیدگی ها بگیریم بزودی تبدیل به ناکامی خواهد شد. یعنی هر چقدر همانیدگی های ما زیادتر می شود، این حس نقص و حس ناکامی ما هنوز آنجاست. این حس نارضایتی و حس خبط که سر ما کلاه رفته در همه انسانهایی که مرکز همانیده دارند وجود دارد؛ چرا که کام را از همانیدگی و این جهان فانی می خواهند.



دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری 🌸

کاشکارِ تو را بازِ آجلِ بازستاند

مولانا به ما می گوید: هم هویت شدن پس از یک سنی که ما جدایی را تجربه کردیم از نظر زندگی قدغن است، همین طور که یک باز یک کبوتر را شکار می کند و می گوید این مال من است، ما هم با هر چیز که همانیده می شویم یعنی آن را شکار می کنیم. ما با هزار چیز همانیده می شویم و می گذاریم مرکزمان و می گوییم این ها شکار من است و کسی حق ندارد به آنها دست بزند. طرح زندگی این است که با قانون قضا و قهرش و دردی که همانیدگی ها بوجود می آورد به مرکز ما حمله می کند و پیغامش این است که همه اینها موقع مرگ ما متلاشی می شود و هیچ کس نمی تواند شکار هایش را با خود ببرد، پس ما باید به موقع شکار شاه باشیم.

دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست 🌸

خر جانب او ران، که تو را هیچ نراند

امروز از شاه یعنی از خدا وفادارتر هیچ کس نیست، اگر ما هنوز از همانیدگی هایمان یا از انسانهای دیگر گله داریم که چرا ما را حمایت نکردند؟ چرا به ما وفا نکردند؟ باید بدانیم اینها اصلاً وفا ندارند مگر از جنس زندگی شده باشند. ما نمی توانیم من ذهنی و همانیدگی ها را نگه داریم و هر لحظه بر حسب یک همانیدگی فکر و عمل کنیم و به سوی جهان برویم بطوری که فاصله بین فکرها را کاملاً ببندیم بعد فکر کنیم بسوی خدا می رویم. خر جانب او ران یعنی به سوی او برو که اگر درست بروی یعنی همانیدگی هایت را بیندازی و نسبت به من ذهنی فنا بشوی. و من ذهنی کاملاً متلاشی شود او تو را از خود نخواهد راند.



دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

🌸 لَا تَوَّأْ خَذِ ان نَسِينَا ، شد گواه

که بود نسیان به وجهی هم گناه

وقتی ما خودمان را پیدا کردیم من ذهنی داشتیم و پر از درد بودیم و کسی زیر بار نمی رود که من خودم اینها را درست کردم ، می گوئیم خانواده و جامعه مرا اینطور تربیت کرده و این همه همانیدگی و درد تفسیر من نیست، زندگی به ما می گوید ، باید بپذیری که مسعول همه اینها خود تو هستی.

سوره بقره ، آیه ۲۸۶

پروردگارا اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم ، ما را (بدان) مگیر (و مورد مواخذه و پرس وجو قرار مده. مواخذه مکن اگر فراموش کردیم ، گواه آن است که فراموشی به اعتباری گناه است.

دفتر دوم، ۳۳۵۴

گر چه دوری دور می جنبان تو دم

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وِجْهَكُمْ

🌸 می گوید ، گر چه در ذهن هستی و از خدا دوری ، از دور ، یعنی هر جا که هستی و به هر سو رفته ای دُم آشنایی با او و از جنس او بودن را به حرکت در آور.

سوره بقره ، آیه ۱۴۴

نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم و تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم ، پس روی بدان جانبه کنید، اهل کتاب می دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.



مولانا می گوید ، شما باید قبله را از من ذهنی به سوی عَدَم و هشیاری و خدا اصلی بگردانید ، زندگی به هر انسانی می گوید ، تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم ، ما کدام قبله را می پسندیم ؟ قبله خودش را.

از نظر مولانا مسجد الحرام معادلِ باز شدن فضای درون است ، مولانا می گوید ، که در هر وضعیتِ ذهنی که باشید و هر جور من ذهنی داشته باشید با تسلیم و آوردنِ عَدَم به مرکز تان رو به جانب او کنید.

مولانا این تعبیر را نمی کند که مثلاً قبله این جا نباشد آن جا باشد ، می گوید قبله ذهن نباشد.

اهل کتاب می دانند که ذهن نمی تواند قبله باشد ، و دگرگونیِ قبله از ذهن در انسان به خود حق یعنی خدا باید صورت بگیرد ، و خدا از آنچه می کنید غافل نیست ، یعنی هر کاری می کنید او می بیند.

غزل شماره ۵ ، ۱۳۰۵

کعبه جانها تویی گردِ تو آرم طواف
جُغد نی ام بر خراب هیچ ندارم طواف
پیشه ندارم جُز این کار ندارم جُز این
چون فلکم روز و شب پیشه و کارم طواف
بهتر از این یار کیست ؟ خوشتر از این کار چیست ؟
پیش بت من سُجود کرد نگارم طواف
رخت کشیدم به حج تا کنم آنجا قرار
بُرد عرب رخت من بُرد قرارم طواف
تشنه چه بیند به خواب چشمه حوض و سبو



تشنه وصل توام کی بگذارم طواف
چونکه برآرم سجود باز رهم از وجود
کعبه شفیعم شود چونکه گزارم طواف
حاجی عاقل طواف چند کند هفت هفت
حاجی دیوانه ام من نَشمارم طواف

باتشکر 🙏

فرزانه از همدان



♥ به نام جان جانان ♥

سلام بر آموزگار معنوی و خالص من آقای شهبازی گرامی 😊

امیدوارم بتوانم در این گذرگاه عشق شاگرد ممتاز شما باشم 📖

ابیاتی که تهیه کرده ام یک سیر مشخصی دارد و در مورد بینش انسان است

مرحله اول: آسیب شناسی بینش فرمی من ذهنی

مرحله دوم: نسخه برای درمان بینش فرمی من ذهنی

مرحله سوم: حال انسان پس از درمان و شکوفا شدن به حضور



✓✓ مرحله اول (آسیب شناسی بینش فرمی من ذهنی)

♥ دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵ ♥

چشم بند ار نبدی که گرو شمع شدی

کافتاب سحری ناسخ مهتاب شد دست

در این بیت مولانا چشم بند من ذهنی را عامل اصلی کوری انسان میداند. انسان کور به هوشیاری مانند کسی است که با

وجود آفتاب سحری در گرو نوری ناچیز است، که ذره ای از نور هوشیاری است.

♥ دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵ ♥

ترسد ار شمع نباشد بنبند مه را

دل آن گول از این ترس چو سیماب شد دست



من ذهنی میترسد بینش ذهنی خود را جایگزین عدم کند و حس کند که باورهای ارزشمندی را از دست داده است. او از ترس ریختن هم هویت شدگی ها، مانند جیوه در بی ثباتی وجودی سر میکند. این ترس نشأت گرفته از ذهن مانع حضور و مرکز عدم انسان میشود.

♥ دیوان شمس، غزل ۲۷۴۱ ♥

گیرم که جمال دوست دیدی

از چشم ویش ندیده آستی

فرض را بر این بگیریم که به زیباترین حالت ممکن خداوند را به صورت ذهنی درک کرده ایم و با بینش ذهنی او را رویت کرده ایم. اما تا زمانی که بینش، بدون عینک های فرمی و هم هویت شدگی نباشد جمال خداوند را نخواهیم دید و به غرض اصلی دست نخواهیم یافت. دست و پا زدن در ذهن برای دستیابی به حضور تلاشی ست بی حاصل.

♥ مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶ ♥

کور مرغانیم و بس نا ساختیم

کان سلیمان را بسی نشناختیم

در این بیت انسان من ذهنی پس از مقاومت، از شب به بامداد رسیده و کوری خود را شناسایی و اعتراف کرده است. اعتراف به اینکه بینشی تاریک و در گرو شمع ذهنی دارد. به دلیل اینکه خود را زیر نورافکن قرار نداده و روی هوشیاری خود سرمایه گذاری نکرده و مدام به دیگران توجه داشته و نورافکن خود را بر روی اغیار می گرفته.

♥ مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱ ♥

روز روشن هر که او جوید چراغ

عین جستن کوریش دارد بلاغ



بلاغ: برهان و دلیل

مولانا در این بیت به زیباترین و ماهرانه ترین حالت ممکن کوری انسان در من ذهنی را بیان می کند و برهانی ساده و گویا برای بینش غلط و فرمی او مطرح می کند. و می گوید انسانی که در روز و با وجود آفتاب به دنبال چراغی عاجز بگردد، بدون شک و به قطع یقین کور به آفتاب هوشیاری است.

♥ مثنوی، دفتر سوم، ۲۷۲۲ ♥

ور نمیینی گمانی برده ای

که صباح است و تو اندر پرده ای

در این بیت به آن دسته از انسان هایی اشاره می شود که دانا به هوشیاری پشت پرده همانیدگی های خود هستند اما به دلیل ترس از دست دادن همانیدگی ها شهامت کنار زدن آن پرده را ندارند. یا به نوعی، واقف به صبح حضور هستند، اما به آن پشت کرده و در ترس و واهمه به باشندگی اشتباه خود ادامه می دهند.



✓✓ مرحله دوم (نسخه برای درمان بینش فرمی من ذهنی)

♥ مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳ ♥

کوری خود را مکن زین گفت فاش

خامش و در انتظار فضل باش

مولانا در این بیت به انسان من ذهنی می گوید: بیش از این با سخنان و فعل ذهنی خود کوری خود را فاش مکن و مپندار که آنچه می گویی و عمل می کنی از جنس زندگی است. اینها را کنار بگذار و دل به خاموشی بسپار تا پس از مدتی انتظار و فضاکشایی، فضل و جود خداوند بر وجود تو سرازیر شود.



♥ مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲ ♥

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کلّ غرض

نسخه درمان مولانا در این بیت تعویض بینش فرمی به بینش بی فرم است و پس از چنین اقدام ارزشمند و آگاهانه ای به تمام غرض آفرینش خواهیم رسید.



✓✓ مرحله سوم (حال انسان پس از درمان و شکوفا شدن به حضور

♥ مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲ ♥

کوری عشق است این کوری من

حُبُّ یَعْمَى و یُصِمُّ است ای حسن

پس از آسیب شناسی و درمان، چنین سخنی از زبان انسان شنیده می شود و او پس از درد هوشیارانه و سالها مشقت و جد و جهد، مرکز وجودی خود را پالوده از چیزها می کند. و در عشق حق نسبت به اغیار کور میشود و جز خداوند را آقل میداند.

♥ مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳ ♥

کورم از غیر خدا بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو



در این بیت نیز به کوری انسان نسبت به فرم ها اشاره می کند و این عملکرد را لازمه و مقتضای رسیدن به حضور و عشق الهی می داند. در آخرین واژه این بیت (بگو) به این معنی است که تو نیز باید این پروسه و مسیر پر از درد هوشیارانه و خودساختگی را طی کنی و به حضور شکوفا شوی.

🙏🙏🙏 سپاس بیکران از جناب شهبازی 🙏🙏🙏

مهران از کرج



با سلام به مولانای جان و عاشقان طریقتش

❁ دریافتی از "داستان رنجاندن امیر خفته ای را که مار در دهانش رفته بود"

مثنوی، دفتر دوم، بخش ۳۹

در برنامه ۸۳۹ در مورد داستان سواری که می آمد و دید ماری به دهان جوانی رفت که در خواب بود، صحبت شد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷۸

❁ عاقلی بر اسب می آمد سوار

در دهان خفته ای میرفت مار

ما انسانها به این دنیا می آییم، در کودکی وابستگی های اندکی داریم و زندگی شادتری را تجربه میکنیم؛ کم کم وابستگی های ما افزایش می یابد و به خواب ذهن فرو میرویم. حقایق را نمی بینیم و شادی زندگی ما روز به روز کمتر می شود. هر چه خواب ما عمیق تر شادی ما کمتر. زندگی خواب بودن ما را میبیند و سعی میکند بیدارمان نماید. این بیداری از طریق اتفاقاتی است که در بیرون برایمان می افتد. زندگی مانند آن سوار ما را میزند و مجبور میکند بدویم شاید حالمان بهم ریخته و همانندگی ها را رها سازیم. اگر مستقیم بنشیند و ایرادات ما را بگوید باور نمیکنیم، چرا که از دید همانندگیها میبینیم.

جوان، ماری که درونش است را نمیبیند و از کتکهایی که میخورد متعجب است. مانند ما که از خود میپرسیم، نمیدانم چرا انقدر اتفاق بد برایم می افتد؟ و از خداوند شکایت میکنیم که این چه زندگی ای است مگر چه کرده ایم؟ چرا لحظه ای آرامش ندارم؟ خداوند میشنود که او سمیع و بصیر است و به شکایتهای ما توجه نمیکند چرا که علت اصلی را میداند. مجبورمان میکند چیزهای بی ارزش مثل سیب پوسیده را بخوریم. انقدر همانند میشویم و درد می کشیم تا حالمان بد



شود و همانیدگیها را رها سازیم. مانند جوانی که هر چه خورده بود را بالا آورد و دید ماری از شکم او خارج شد. عارف به او گفت: من دیدم که تو ماری خوردی و تمام تلاشم این بود که مار از تو دفع شود.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴

✿ میشندم فحش و خر می راندم

رب یسر زیر لب میخواندم

زندگی تمام تلاشش را میکند تا همانیدگیها از ما جدا شوند و ما نمیفهمیم. هر گاه درد و رنجی برایمان پیش می آید و به جای گله و شکایت علت آن را بفهمیم. در درونمان چه میگردد که در بیرون اینگونه منعکس شده است؟ من ذهنی خود را بی گناه میداند و عارف را گناهکار.

✿ هر گاه خود را پاک و بی عیب دانستیم آنجاست که باید بازگردیم و به درون نگاه کنیم. خود را بی عیب دانستن مشکل ما را حل نمیکند آن را شدیدتر خواهد کرد.

با تشکر از زحمات بیدریغ شما و دوستان

مهسا هستم از زنجان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

